

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

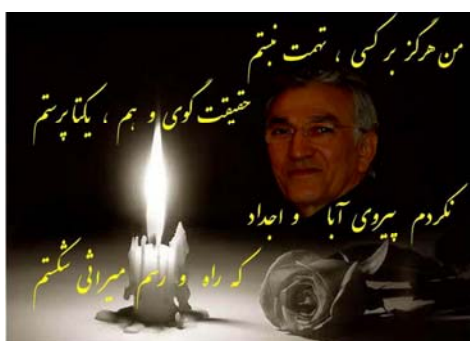
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۰۷ جنوری ۲۰۲۱



باخواندن سروده جناب حداد معنون به (اهوی پندار)، اینک ناچیز پاسخی تحت عنوان (بزم گلرخان) رقم و خدمت شان تقدیم است

بزم گلرخان

حداد! رَو دیوانه شو، او، می... نه دلدارت شود
با واژه های آذریں، باجمله های اخگرین
چشمک چرانی میکنی، سنگچل پرانی میکنی
در عشق مفقودت کند، وز برگه مردودت کند
در شهر دلها نله ای، دایم به خوبان حمله ای
آتش کشد در کلبه ات، خنجر زند بر سینه ات
دشتت پر از طوفان کند، دیدت همی سوزان کند
فرهاد شو مجنون شو، افسرده و دلخون شو
چون رعد و چون برقت زند، انگشت درحلقه زند
در سوزن سیمین نخت، داخل کند تا برزخت
"راعی" که یارِ غارِ تو، آگه وی از اسرارِ تو
در ارتباط این و آن، در انجذابِ خوشگلان
تأئید و با پیغامکان، گرم است بزم گلرخان
صف صف زلیخا آمده، شیرین و لیلا آمده

نه همدم و نه مؤنس و نه دلبر و یارت شود
با نظم و نثر آتشین، از جمع اغیارت شود
پرده درانی میکنی، نه سوزن و تارت شود
با کتره نابودت کند، در دیده ها خارت شود
نه، ذره و نه، نمله ای، چون از درومارت شود
دارد همیشه کینه ات، هم حلقه، هم دارت شود
فکرت بسی پاشان کند، باعث به ادبارت شود
معتاد بر افیون شو، دایم به پیکارت شود
بامشت بر فرقت زند، قاتل به تلوارت شود
صادر کند در دوزخت، هم شعله، هم نارت شود
همشهری و همکارِ تو، شاید پرستارت شود
در انتخابِ دلبران، جولان به پرکارت شود
در برگه فیسبوکیان، هریک به آزارت شود
خیل دلارا آمده، کس نه خریدارت شود

بزمِ گلرخان (۱)

حساد! رَو دیوانه شو، او، می نه دلدارت شود
نه همدم و نه مونس و، نه دلبر و یارت شود
با واژه های آذین، با جمله های احکین
با نظم و شعر آتشین، از جمع اغیارت شود
چشمک چرانی میکنی، سنگچل پرانی میکنی
پرده درانی میکنی، نه سوزن و تارت شود
در عشق، مفقودت کند، وز برکه مردودت کند
با کتره نابودت کند، در دیده ما خارت شود
در شهر دلهانخه بی، دایم به خوبان حمله بی
نه، ذره و، نه، نعلی بی، چون اژدر و مارت شود

(۲)

آتش کشد در کلبه ات ، خنجر زند بر سینه ات
دارد همیشه کینه ات ، هم حلقه ، هم دارت شود
دشتت پر از توفان کند ، دیدت همی سوزان کند
فکرت بسی پاشان کند ، باعث به ادبارت شود
فرهاد شو مجنون شو ، افسرده و دلخون شو
معتاد بر افسیون شو ، دایم به پیکارت شود
چون رعد و چون برقت زند ، انگشت در حلقه زند
باشت بر فرقت زند ، قاتل به تلوارت شود
در سوزنِ سیمین ، نخت ، داخل کند تا برزخت
صادر کند در دوزخت ، هم شعله ، هم نارت شود

(۳)

(راعی) که یارِ غارِ تو، آگه وی از اسرارِ تو
همشهری و همکارِ تو، شاید پرستارت شود
در ارتباطِ این و آن، در انجذابِ خوشگلان
در انتخابِ دلبران، جولان به پرکارت شود
تائید و باپسندامکان، گرم است بزمِ گلرخان
در برکهٔ فیسبویان، همیک به آزارت شود
صف صف زلیخا آمده، شیرین و لیسلا آمده
خیلِ دلارا آمده، کس نه خسیدارت شود
آشِ رقابتِ پنخته و، در برفاقتِ بسته و
«نعمت» حریفِت گشته و، یوسف به بازارت شود